

او درباره قانون می گوید باید پیشینی محض باشد و هیچ مفروض انسان شناسانه ای نداشته باشد. باین حال خود کانت چنین چیزی درباره روند کارش نگفته است.^۱ طبق انسان شناسی کانتی، تضادی وجود دارد بین جهان شمول بودن قانون و گرایش دیرینه انسان به خود برتری بینی و خود استثنا پنداری نسبت به آن قواعد رفتاری ای که دیگران را وادار به پیروی از آن ها می کنیم. اما مسئله به این جا و به یک تضاد صرفاً اخلاقی میان عقل و غریزه ختم نمی شود. به قول والرشتاین، نژاد پرستی و به طور کلی تبعیض چیزی بیش از یک معضل است و یکی از مؤلفه های شکل دهنده نظام جهانی سرمایه داری و بخشی از شرایط اولیه و نمودهای ذاتی توزیع نابرابر ارزش افزوده است که انباشت بی پایان سرمایه را ممکن می سازد.^۲

اندیشه غربی سرشار از مفاهیمی است که (۱) یافی نفسه شریستند و در عین حال در نظم اجتماعی-اقتصادی مدرن ضرورت و کارکرد پیدا کرده اند و (۲) یافی نفسه خیرند اما درون آن نظم به ضد خود تبدیل شده اند. مثال مشهور مورد اول، علاوه بر نژاد پرستی، برده داری برای قرن هجدهم، و استعمارگرایی و نواستعمارگرایی برای پس از آن است. مورد خاص برده داری اگرچه امروز بلا موضوع شده اما از حیث توجه به سازوکار این سیستم در اینجا قابل اعتناست. در حالی که مخالفت با برده داری در برابر آزادی و برابری همه انسان ها «استعاره ای ریشه ای برای فلسفه سیاسی غرب بود و دلالت بر تمام چیزهایی می کرد که در ارتباط با روابط قدرت شرم محسوب می شدند، اما این استعاره سیاسی درست زمانی شروع به ریشه دواندن کرد که عمل اقتصادی برده داری کاپیتالیستی در مورد غیراروپایی ها به مثابه نیروی کار در مستعمرات تا جایی به طور کمی افزایش یافت و به لحاظ کیفی تشدید شد که در اواسط قرن هجدهم کل نظام اقتصادی غرب را ضمانت می کرد.»^۳ در حقیقت همان نظام اقتصادی ای که به گسترش آرمان های روشنگری کمک می کرد در عمل وابسته به شرایطی معارض با آن آرمان ها بود.

نکته بسیار قابل تأمل در اینجا توجه پذیر بودن انحای گوناگون استعمار برای متفکرانی است که معتقد بودند آزادی حق غیرقابل واگذاری انسان است. این مسئله تا آنجا پیش رفته که حتی در روایت های تاریخی این افراد نیز تاریخ غرب به صورت روایتی از آزادی انسان «بازنمایی» می شد. چه کسی



الهام ربیعی

دانشجوی دکتری جامعه شناسی
دانشگاه تهران

میان سلطه، جامعه مدرن و فرصت های رهایی از خلال هنر به مثابه نقد، به طرز اعجاب انگیزی در برابر نظریه نژادی، مقاومت ضد امپریالیستی و عمل مخالفت آمیز درون امپراتوری ساکت است.^۴ سعید به درستی می گوید که این صرفاً یک خطای سهوی نیست، بلکه سکوتی با انگیزه است. به نظری می رسد کشورهای غیر غربی از همان آغاز در مورد جهان شمول بودن ارزش های غربی دچار سوء تفاهم شده اند. درک ما از امر جهان شمول به طور معمول انتزاعی یا غیر تاریخی است. متفکران مدرن اما از همان آغاز ارزش هایی نظیر برابری و آزادی را ذیل تحقشان درون یک پس زمینه تاریخی- فرهنگی صورت بندی می کردند: این سوژه مدرن و خود آیین اروپایی بود که به واسطه دست یافتن به نوعی خود آگاهی تاریخی نسبت به توانایی های خرد خویش در مرتبه ای قرار گرفته بود که می توانست آزاد باشد. به طور مثال، «کانت نظریه خود آیینی اش را، که اخلاق را بر پایه فکر آزاد عاملیت های فردی بنا می کند، همچون نظریه ای می بیند که به طور خاص برای فرهنگ روشنگری یافته مناسب است. اخلاق کانت غیر تاریخی نیست و نیازهای خاص فرهنگی زمانه خودش را نشان می دهد. در کتاب بنیادها کانت تأکید می کند که قانون اخلاقی خودش باید به طور کامل پیشینی باشد. او همچنین بر اهمیت تمایز گذاشتن میان متافیزیک اخلاق با هر چیزی که با انسان شناسی تجربی مرتبط است تأکید می کند. شاید به همین دلیل خوانندگان او تصور کرده اند که هر چیزی که

را پیش گرفته است، با توجه به جنایات دسته جمعی دوره تسلط نازیسم، با فرهنگی سیاسی ای گره خورده است که مطابق با آن زندگی یهودیان و حق موجودیت اسرائیل مؤلفه های اصلی درخور حمایت ویژه هستند. تعهد به این امر برای زندگی سیاسی ما اساسی است. حقوق اولیه آزادی و تمامیت جسمانی و همچنین حفاظت در برابر افتراهای نژاد پرستانه از زندگی سیاسی ما جدایی ناپذیرند و برای همه به یکسان مصداق دارند. همه کسانی نیز که در کشور ما احساسات و عقاید یهود ستیزی را در پشت انواع بهانه ها پرورش داده اند و با خیال راحت اکنون رافرصتی مناسب برای ابراز آن می بینند باید به این اصول پایبند باشند».

سؤال این است که آیا باید از این واکنش تعجب کنیم؟

هابرماس سال ها پیش، در حدود دهه شصت میلادی، در مصاحبه ای گفته بود: «ما چیزی برای گفتن درباره مناقشات ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری در جهان سوم نداریم. من از این حقیقت آگاهم که این یک دیدگاه محدود اروپا محورانه است.»^۵ ادوارد سعید ضمن اشاره به این نقل قول در کتاب فرهنگ و امپریالیسم نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت را مورد انتقاد قرار داده بود. از نظر او این مکتب «علی رغم بصیرت هایش در باب روابط